



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و چهارم





خانم زهرا از مشهد



با سلام و سپاس از عزیزانی که با پیامهای زیبایشان درسهای زیادی را به من آموختند تجربه‌ای را با شما عزیزان به اشتراک می‌گذارم.

یک شب در حالی که مشغول تماشای برنامه ویژه پیامهای تلفنی گنج حضور بودم، فرزندم به اتفاق دوستش به منزل ما آمدند، من با دیدن آنها نتوانستم فضاگشایی کنم بلافاصله من ذهنیم شروع به مقاومت و قضاوت کرد که این چه موقع آمدن است، دخترم که خبر دارد چقدر این برنامه برایم مهم است رنجیده و خشمگین شدم و دوست داشتم هرچه زودتر آنها از منزلمان بروند، تا من برنامه را ببینم، بعد از رفتن آنها با این که ادامه برنامه را میدیدم ولی همچنان ذهنم درگیر بود و منتظر این که در روز بعد از فرزندم انتقاد کنم. بی‌مراد شده بودم و این بیت را تکرار می‌کردم:

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حَفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوَایِ خَوْشِ سَرِشْت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

این بیت زیبا:

چون آب باش و بی‌گره از زخم دندان‌ها بجه
من تا گره دارم یقین می‌کوبی و می‌ساییم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

هنوز گره‌های بسیار دارم که باید روی خودم کار کنم و زندگی هم من را با این بی‌مرادی‌ها امتحان می‌کند و کوبیده و ساییده می‌شوم به امید روزی که مانند آب روان بشوم و به موقع بتوانم فضاگشایی کنم.

با احترام
زهرا از مشهد



خانم دیبا از کرج



به نام خدا 🙏

تفسیر غزل ۱۳۰۵ از برنامه ۸۶۰ گنج حضور

کعبه جانها تویی، گرد تو آرام طواف
جغد نیم، بر خراب هیچ ندارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

از مولانا آموختم که هوشیاری بی نهایت در تله ذهن اسیر هفتاد «من» می شود، و کعبه جانم که می توانست عدم باشد پر از همانیدگی شده است و با من ذهنی ام همچون جغدی به گرد خرابکاری ها طواف کرده ام. مولانا می گوید: مرکزت را خالی کن که این فضای خالی عدم کعبه جان همه باشندهاست.

پیشه ندارم جزین، کار ندارم جزین
چون فلکم، روز و شب پیشه و کارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

کاری جز این ندارم که مرکز را عدم کنم و مثل نگهبانی از این کعبه جانم محافظت کنم. مانند زمین که روز و شب به گرد خورشید می‌گردد می‌خواهم اگر در شب ذهن هستم با صبر و شکر و پرهیز در انتظار روز و نور عدم بشینم.

بهتر ازین یار کیست؟ خوشتر ازین کار چیست؟
پیش بت من سجود، گرد نگارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

آیا یاری بهتر از زندگی و آشتی بودن با این لحظه است؟ آیا خوشتر از این کاری هست که مرکزمان را از غیر خدا خالی کنیم؟ و دیگر وقت را برای زندگی خواستن از بت همانیدگیها تلف نکنیم و برای خواستن‌های ناتمام من ذهنی سجده نکنیم؟

رخت کشیدم به حج، تا کنم آنجا قرار
 برد عرب رخت من، برد قرارم طواف
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

با من ذهنی و مرکز پر از همانیده‌ام عبادت می‌کردم و به حج می‌رفتم تا دلم قرار یابد، اما با همان من ذهنی
 خودم مثل عربهایی که حمله می‌کردند و غارت می‌کردند، سرمایه حضورم و هوشیاری‌های جمع شده‌ام را
 می‌دزدیم و زندگی‌ام را تلف می‌کردم.

تشنه چه بیند به خواب؟ چشمه و حوض و سبو
 تشنه وصل توأم، کی بگذارم طواف؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

کسی که تشنه است خواب آب را می‌بیند، خدایا شکر که مرا تشنه کردی تا به اصل خودم که خدائیت است
 می‌خواهم زنده شوم و به گرد چشمه عدم طواف کنم و از این چهار بعدم حوضی بسازم که از زلالی آن عکس
 روی یار که زندگیست را بینم و تنها شراب آشتی با این لحظه را دم به دم بنوشم.

چونکہ برآرم سجود، باز رهم از وجود
کعبه شفیع شود، چونکہ گزارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

وقتی با تسلیم و سجده فضا را باز می‌کنم این فضای باز شده شفیع من می‌شود تا هر حس وجود و مقاومتی که
در ذهن دارم را به صفر برسانم.

حاجی عاقل طواف چند کند؟ هفت هفت
حاجی دیوانه‌ام، من نشمارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

در فضای عدم عقل و هوش من ذهنی از سرم می‌پرد و چون و چندی که بر اساس باورهای مذهبی: باید هفت
بار طواف کنم را از شمارش درمی‌آورم و هر لحظه در وصل و طواف مرکز عدم هستم.

گفتم گل را که خار کیست؟ ز پیشش بران
گفت: بسی کرد او گردِ عذارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

گل نماد خداست. وقتی فضا را می‌گشاییم از جنس خدا می‌شوم، می‌گوییم: خدایا این ذهن چیست که با همانیده شدن خار می‌سازد، درد درست می‌کند، و با این من ذهنی من چگونه به حضور برسم؟
مولانا می‌گوید: خارها روی ساقه گل به گرد گل طواف می‌کنند، ما هم از طریق ذهن و خواسته‌ها و دردها متوجه می‌شویم من ذهنی نیستیم و باید به گرد هوشیاریمان طواف کنیم، این ذهن ابزاری برای شناسایی و بقای ماست.

گفت به آتش هوا: دود نه در خورد توست
گفت: بهل تا کند گرد شرارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

آتش عشق درون هر انسانی شعله‌ور است، ولی چون من ذهنی داریم مقاومت می‌کنیم، دود می‌کنیم، درد درست می‌کنیم. هوای هوشیاری به ما می‌گوید: فضا را باز کن دود کردن شایسته تو نیست، شعله‌های عشق تو باید به گرد عدم طواف کند نه به گرد همانیدگیها.

عشق مرا می‌ستود کاو همه شب همچو ماه
بر سر و رو می‌کند گرد غبارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

فضای گشوده شده عشق را ستایش می‌کند، در این فضا، خرد الهی می‌آید و می‌گوید: هر چند در من ذهنی گرد و غبار می‌کنی، اما آنقدر نور عدم را به تو می‌تابانم تا بی‌نهایت را از ذهنت آزاد کنم.

همچو فلک می کند بر سر خاکم سجود
 همچو قدح می کند گردِ خمارم طواف
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

با فضای گشوده شده آسمانی هستیم که بر خاک درگاه عدم سجده می کنیم و هر چند من ذهنی داریم تشنه زنده شدن به خدا هستیم، و کائنات همچون قدحی منتظر این حالت مستی و خماری ماست تا شراب سامان بخش «بودن» و «عشق» را در آن بریزیم.

خواجه عجب نیست اینک من بدوم پیش صید
 طرفه که بر گرد من کرد شکارم طواف
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

این عجیب نیست که من به دنبال خدا می دوم، این عجیب است که شکار من که معشوق است به دنبال من عاشق می گردد.

چار طبیعت چو چار گردن حمّال دان
همچو جنازه مَبا بر سر چارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

چهار طبیعت چهار بُعد ماست: هیجان، جسم، ذهن و فکرهای ما، اینها حمال هوشیاری ما هستند، ولی ما اشتباهاً با اینها همانیده شدیم و از سرور بودن به مرده‌ای تبدیل شده ایم که انگار در تابوت گذاشته‌اند و می‌برند و هر جور هیجان‌ات و فکرهای ما تغییر می‌کنند، ما هم که در من ذهنی مرده‌ای بیش نیستیم، تغییر می‌کنیم.

هست اثرهای یار در دمن این دیار
ورنه نبودی برین تیره دیارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

گاهی در جسم و دیار زندگیم اثرهای یار را می‌بینم، بوی گلی، صدای پرنده‌ای و یا یک بیتی از مولانا مرا به یاد «الست» و همان هوشیاری اولیه می‌اندازد و امید زنده شدن به خدا را در من بیدار می‌کند، اگر این پیغام‌های زنده کننده به من نمی‌رسید من با این من ذهنی، روزگارم تیره و تار می‌شد.

عاشقِ ماتِ وِیم، تا ببرد رخت من
ورنه نبودی چنین گردِ قمارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

خداوند قمار باز است و ما هم فرزند او هستیم و با همانیدگیهایمان قمار می‌کنیم تا من ذهنی‌مان را در راه
معشوق مات کنیم و رخت همانیدگیها را از جا بکنیم، ما هر لحظه قمار می‌کنیم تا فکرهای من دارمان را شناسایی
کرده و بیاندازیم تا جایی که من ذهنی ببازد و عدم پیروز شود.

سرو بلندم که من سبز و خوشم در خزان
نی چو حشیشی بود گرد بهارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

من سرو بلند زندگی هستم و در خزان و پیچیدگی‌های زندگی هم صبر و شکر می‌گذارم. من علف حشیشی
نیستم که بخواهم همیشه بهار باشد، همیشه وضع مالی و وضعیت‌های زندگی رو به راه باشد تا من شکر بگویم
و سجده کنم.

از سپه رَشک ما تیرِ قضا می‌رسد
تا نَکُنی بی سِپَرِ گردِ حصارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

لشکر غیرت زندگی هر لحظه به همانیدگیهای ما تیر می‌اندازد، تا ما سر من ذهنی را تسلیم نکنیم و نباید بدون سپر در برابر اتفاق این لحظه باشیم، سپر همان فضای گشوده شده است.

خشت وجود مرا خُرد کُن ای غم، چو گرد
تا که گنم همچو گرد گرد سوارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

من سوار عدم هستم که در بیابان زندگی به سوی یکی شدن با خدا طواف می‌کنم. غم‌ها و دردهایی که در این مسیر می‌کشم، خشت جسم و هستی من ذهنی را چون گردی می‌کند، اما در طواف مرکز عدم از این سوار پیاده نمی‌شوم.

بس کن و چون ماهیان باش خموش اندر آب
تا نه چو تابه شود بر سرِ نارم طواف
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

در دریای عدم تو ماهی باش، خاموش باش، تسلیمانه شنا کن و با من ذهنی ادعای جدایی یعنی: « یکی من و یکی خدا نکن» وگرنه مثل ماهی در تابه روزگار کباب می شوی.

با سپاس از برنامه گنج حضور 🙏
دیبا از کرج



خانم سرور از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۵۸، غزل ۲۰۸۹
تنت زین جهان است و دل زان جهان
هوا یار این و خدا یار آن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

ای انسان! تا زمانی که در هوشیاری جسمی و عالم فرم به سر می‌بری، با چیزها هم هویت هستی و مرکز عدم و جان اصلی خود را با نقطه چین‌ها می‌پوشانی، در پی هوای نفس به هر سو می‌روی و هدایت خود را به دست همانیدگی‌ها می‌دهی، خدا یار دل تو نیست و تنها هستی!

دل تو غریب و غم او غریب
نیند از زمین و نه از آسمان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

در اثر دیدن با عینک همانیدگی‌ها، دید اصلی خود را از دست داده و با مرکز عدم که جان و دل اصلی توست و از جنس چیزها و فکرها نیست، غریب و ناآشنا شده‌ای!

اگر یارِ جانی و یارِ خرد
رسیدی به یار و بردی تو جان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

اگر توانستی با پذیرش اتفاق این لحظه بدون رفتن به ذهن، با قضاوت و مقاومت صفر، در تسلیم باشی، یار جان اصلی خود گشته‌ای و با گرفتن عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت از این فضا، رستگار شده و نجات یافته‌ای!

وگر یارِ جسمی و یارِ هوا
تو با این دو ماندی در این خاکدان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

و اگر با ذهن قضاوت و مقاومت کردی، هر لحظه با عدم پذیرش اتفاقات، با عینک همانیدگیها دیدی، راه
سعادت را بر خود بستنی و در فضای بسته، تنگ و تاریک ذهن ماندی!

مگر ناگهان آن عنایت رسد
که ای من غلامِ چنان ناگهان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

با بودن در فضای دردناک و غم آلود ذهن، درد خواهی کشید و خود را به دام ریب المنون خواهی افکند و با
کشیدن همین دردها که خود آن را ایجاد کرده‌ای، فرصتی برای بیداریت، پیش خواهد آمد که بدانی، چقدر به
خداوند نیاز داری و سر تسلیم فرود آری و من های خود را قربانی کنی!

که یک جذب حق به ز صد کوشش است
نشانه‌ها چه باشد بر بی‌نشان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

ای انسان بهترین کار در این دنیا این است که خود را به دست جذبات و نفحات خرد الهی بسپاری! با خالی کردن چیزها از مرکزت و گشودن فضا در هر لحظه بدون قضاوت و مقاومت، خود را لایق دریافت این جذبات کنی و در این امر هیچ نشانی از چیزها در تو نباشد که کار خداوند، بی‌نشان، بی‌چون و بی‌مانند است و فارغ است از هر گونه، جهد و تلاش بی‌حاصل ذهن!

نشان چون کف و بی نشان بحر دان
 نشان چون بیان، بی نشان چون عیان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

بودن در ذهن و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها چون کف است، در برابر دید عدم بین، که چون دریا عمیق و بی کرانه است و آنقدر قابل لمس و آشکارست که نیازی به گفتن نیست، بودنش حقیقی و واقعیست، نه مجازی و خیالی!

ز خورشید یک جو چو ظاهر شود
 پروبد ز گردون ره کهکشانشان
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

اگر ذره‌ای از فضای یکتایی با گشودن فضا، قابل لمس و شناسایی باشد، به وسیله همان ذره می‌توان، تمام کفها و گرد و غبارهای ایجاد شده در اثر دیدن بر حسب همانیدگی‌ها را، از آسمان ذهن جارو کرد.

خَمْشُ كُنْ، خَمْشُ كُنْ، كِه دَر خَامَشِيست
هزاران زبان و هزاران بیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

زبان ذهن را خاموش کن! با دید همانیدگی‌ها مبین و بگذار در اثر اتصال با مرکز عدم، هزاران ترجمان از تو
برخیزد، چرا که خداوند هر لحظه در کاریست. با دسترسی به مرکز عدم تو نیز چون او خلاق و آفریننده می‌شوی
و از دید تقلیدی، و بی‌خلاقیت ذهن می‌رهی و هزاران نقش زیبا می‌آفرینی چرا که دیگر از دید تکراری ذهن
رهیده‌ای و نجات یافته‌ای!

والسلام

-با احترام سرور از شیراز



خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب خدمت شما و خانواده محترم گنج حضور
چه چیزی باعث بوجود آمدن پرده بین انسان و خداوند می شود؟

هست هشیاری، ز یاد ما مَضی
ماضی و مستقبلت، پرده خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

آتش اندر زن به هر دو، تا به گی
پُر گره باشی ازین هر دو چو نی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۲

همانطور که در این دو بیت می بینیم در واقع فکر کردن به گذشته و آینده باعث ایجاد پرده، بین انسان و خداوند می شود و انسان می تواند از طریق زنده شدن به این لحظه که همان عدم است این پرده را از بین ببرد.

چه قبله کرده‌ای این گفت و گو را
 طلب کن درس خاموشان کدامست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۵۱

ما گفتگو را قبله کردیم و به سوی آن نماز می‌خوانیم، با گفتگو بلند می‌شویم و می‌پرستیم، باورپرست هستیم و زنده به زندگی نیستیم. مولانا می‌گوید: چقدر می‌خواهید حرف بزنید؟ چرا ما با حرف تحریک می‌شویم؟ برای اینکه از جنس حرف و جسم هستیم، حرف و فکر از جنس جسم است و ما چون هوشیاری جسمی داریم، این حرف‌ها بر ما اثر می‌گذارند، اصلاً حرف چیست؟
 از مولانا یاد بگیرید و گفتگو را قبله نکنید، گفتگو پرست و فکر پرست نباشید و سعی کنید خودتان باشید. می‌گوید طلب کن، چه چیزی را؟ درس خاموشان.
 خاموشان کسانی هستند که از ذهن زاییده شده و ذهن را فعال نمی‌کنند و با آن، جهان را نمی‌بینند. می‌گویند خدا از جنس خاموشی و سکون است.

درس خاموشان، درس خدا و زندگی می‌باشد، شما خاموش باشید زیرا زبان زندگی خاموشی است و تا خاموش نشوید یعنی ذهن را خاموش نکنید، زندگی با شما صحبت نمی‌کند، هر چقدر شما بیشتر حرف بزنید، دیوار (پرده‌ی) بین شما و زندگی ضخیم‌تر می‌شود.

اگر شما سخن نگوئید، زندگی حرف می‌زند، تا زمانی که من ذهنی سخن می‌گویم، زندگی از شما حرف نمی‌زند برای اینکه من ذهنی این اجازه را نمی‌دهد، بنابراین ما باید از زندگی و خاموشی درس بگیریم، اتفاقاً تخلص مولانا نیز خاموش است زیرا از خاموشی و سکون و آرامش صحبت می‌کند، نه اینکه درباره آرامش سخن بگوید بلکه آرامش است که از آن فضا صحبت می‌کند.

خودش حرف نمی‌زند، آن فضا سخن می‌گوید بعد از هر سخنی دوباره به آن فضا برمی‌گردد و از آن انرژی می‌گیرد کمی که حرف می‌زند، آن فضا پر می‌شود و آن را خالی می‌کند انگار این ضربان قلب انسان، مرتب انرژی را از آن طرف می‌گیرد و از آنجا پخش می‌کند که انرژی زنده کننده و خرد است.

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای
زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۶

با احترام ساناز اصفهان



خانم فاطمه از گلپایگان



سلام و درود خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور
نکاتی چند از برنامه ۸۵۶ غزل ۱۶۸۶ دیوان شمس مولانا

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد پرستم
گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

من ذهنی‌ام باز ادعا کرد و این بار ادعای تعهد داشتن کرد و رها شدن از تعهد به همانیدگی‌ها، یعنی من فکر می‌کردم تعهد کامل دارم و این تعهد را هم مانند سایر هم هویت شدگی‌هایم در مرکز گذاشته بودم و به آن افتخار می‌کردم، اما زندگی به من گفت: چگونه تعهد داری؟ با من ذهنی که نمی‌شود عهد بست! آن وقت که تو به ذهن می‌روی تعهد بین من و تو شکسته می‌شود یعنی من (زندگی) آن را می‌شکنم. این من ذهنی قفل بزرگی است بر روی فضای یکتایی و گشاینده آن جز زندگی کس دیگری نیست، پس تو تسلیم باش تا خداوند بتواند تو را آزاد کند.

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴

چون فراموشت شود تدبیر خویش
یابی آن بخت جوان از پیر خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶

پس تا ما با تدبیر و تعهد ذهنی خود را متعهد بدانیم، خبری از رهایی از زندان ذهن نیست و بیهوده نام خودمان را بنده متعهد خداوند نگذاریم، زیرا همین دام ما می‌شود و ما را در ذهن نگه می‌دارد. وقتی تو بنده باشی نه با ذهن، بلکه عملاً با فضاگشایی و تسلیم بندگی کنی، تو را از ذهن آزادت می‌کنند، چون تو خودت را فراموش کرده‌ای.

گفتم که: بنده آمد، گفت: این دم تو دامست
 من کی شکار دامم، من کی اسیر شستم؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

پس تو نخواه که با دست شکسته من ذهنی دامن زندگی را بگیری، و زندگی را به دام ذهنت بیندازی. تنها یک زندگی وجود دارد که خودش دارد، خودش را آزاد می‌کند و اگر با ذهن ادعا کنی، این ادعای تو از ترازوی زندگی پوشیده نمی‌ماند و تو را پست می‌کند، پس مراقب باش آن قدر پست نشوی که نیست بشوی و از بین بروی. تو من ذهنی‌ات را با درد هوشیارانه پست کن.

خودت هم متوجه هستی که دامن او را با من ذهنی هر چند با او همانند شیر و عسل آمیخته هستی، نمی توانی بگیری، تنها زمانی دامن زندگی را به دست می آوری که دست من ذهنی ات شکسته باشد و مرکزت عدم باشد.

با وی چو شهید و شیرم، هم دامنش بگیرم
اما چگونه گیرم؟ چون من شکسته دستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

خود دامنش نگیرد الا شکسته دستی
اکنون بلند گردم، کز جور کرد پستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

تا من بلند باشم، پستم کند به داور
چون نیست کرد، آنکه باز آورد به هستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

عشق می گوید به گوشم پست پست
صید بودن خوشتر از صیادی است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

گُل من کن خویش را و غره شو
آفتابی را رها کن، ذره شو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

تو بیا و صید خداوند شو. با فضاگشایی و تسلیم، تا من ذهنی ات کوچک و کوچکتر شود، تا در نهایت چیزی از آن باقی نماند و مانند هیزم خشک آن را در شومینه یکتایی بگذار، تا زندگی آن را بسوزاند و انرژی زندگی از درون آن آزاد شود و با زندگی بیوندد.

گفتم: اگر بسوزی جانِ مرا، سزایم
 ای بُتِ مرا بسوزان، زیرا که بُتِ پرستم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

من خشک از آن شدستم، تا خوش مرا بسوزی
 چون تو مرا بسوزی، از سوختن پرستم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

حالا دیگر از جهنم ذهن و سوختن و درد همانیدگی‌ها آزاد شدم با اصلم یکی شدم و برای همیشه از مردن رها شدم، چون من آب حیات را از عدم درونم نوشیدم.

هر جا روی بیایم، هر جا روم بیایی
در مرگ و زندگانی با تو خوشم، خوشستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

ای آب زندگانی با تو کجاست مُردن؟
در سایه تو بالله جستم ز مرگ، جستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

-باسپاس فراوان فاطمه گلپایگان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com